

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

دیروز در تتمه بیان مرحوم نائینی، تعریف ایشان راجع به فرق بین قضیه خارجی و حقیقه، عرض شد. آنچه که واقعیت قضیه شخصی است (قضیه خارجی غلط است) ملاک در قضیه خارجی در تعلق تکلیف است بر شخص، نه تعلق تکلیف به ملاکاتی که در قضیه حقیقه تکلیف بر آن ملاکها تعلق گرفته است، طبیعی است وقتی که مولا حکمی را انشاء می‌کند در مقام انشاء موضوعی را برای این حکم در نظر می‌گیرد که این موضوع دارای ماهیت و شرایط و تعریف خاصی است و حکم را بر آن اساس مترتب می‌کند.

فرض کنید وقتی که وجوب را می‌خواهد متعلق کند به صوم طبعا صوم را در نظر می‌گیرد به عنوان امساک من اول الفجر الی الغروب این موضوع را با حدود و صغورش در نظر می‌گیرد، در زمان سابق ممکن بود همین امساک را از اول فجر تا فجر دیگر

هم امتداد بدهد ولی در شریعت رسول الله صلی الله علیه و آله آن صوم منسوخ شد، صوم جدید صومی است که از اول طلوع فجر باشد تا وقت غروب این به اصطلاح صوم به معنای امساک و حدود و صغورش هم مشخص است، امساک از چی؟ امساک از اکل، امساک از فرو بردن دود و دخان، سیگار کشیدن، موجب بطلان است چون انسان دود را در گلوی خودش فرو می برد غبار غلیظ موجب بطلان است چون انسان دود و بخار را به گلوی خودش وارد می کند سرزیر آب کردن خب این موجب بطلان است و همین طور سایر مبطلاتی که شارع امساک را در این زمینه به عنوان موضوع برای تعلق تکلیف قرار می دهد این امساک را با این کیفیت خود امساک فی حد نفسه که موضوع نیست بالاخره امساک یعنی کف نفس این کف نفس از چی؟ آن کف نفس متعلق می خواهد کف نفس از اکل، شرب، کذب بر خدا و رسول و سایر موارد مثل نکاح و امثال ذلک این کف نفس از این موارد خودش می شود موضوع تعلق برای حکم یعنی شارع، این موضوعی

که حاصل شده بسته شده جمع شده و در این وضعیت قرار گرفته این را بعنوان یک طبیعت کلیه و یک ماهیت کلیه در نظر می‌گیرد و حکم را روی آن بار می‌کند، می‌گوید يجب علیک الصوم این می‌شود قضیه حقیقیه.

در قضیه خارجیّه مرحوم نائینی می‌فرمودند: اصلا کاری به این ندارد که این موضوع خارجی محقق بشود و هر وقت محقق شد حکم مولا هم برایش محقق بشود، در قضیه خارجیّه مساله به علم مولا برمی‌گردد گرچه اصلا شرایطی هم برای موضوع باشد و موضوع هم محقق نشده باشد، همین که مولا از خواب بلند شود یک دفعه دنگش بگیرد که فلان حکم را نسبت به او بکند مطلب تمام است خیال کنید که الان موضوع برای او محقق است می‌گوید يجب علیک الصوم در حالتی که این بی‌چاره سرطانی است صوم بگیرد می‌میرد باید هزارتا غذا و دوا و فلان بخورد خیال می‌کند خوب شده است می‌گوید من باب مثال يجب علیک اذهاب الی کذا در حالتی که این طرف دیشب خورده زمین و

دیسک گرفته و ستون فقراتش عیب پیدا کرده گفته اند مستقیماً، اصلاً نمی‌توانی از جای تکان بخوری اما این از این مسائل اطلاع ندارد فقط چون دیشب دیده سُر و مُر و گُنده دارد راه می‌رود گفته الان هم حالش خوب است بلند شود برود تکلیف را انجام بدهد دیگر خبر از بالا و پایین مکلف ندارد که ممکن است ایراد پیدا کرده باشد و بواسطه آن ایراد نتواند که آن را انجام بدهد. همین وجود علمی تحقق موضوع در نفس مولا کفایت برای تعلق حکم می‌کند.

ایرادی که عرض کردم نسبت به این قضیه این است که با تعریفی که شما نسبت به قضیه حقیقه می‌کنید که در قضیه حقیقه خود موضوع به وجوده خارجی متعلق برای حکم است نه به وجود علمی و در قبالش وجود علمی را برای تعلق تکلیف کافی می‌دانید پس الان اختلاف انداختن بین قضیه خارجی و بین حقیقه خلاف است در قضیه خارجی همان طوری که موارد نقضش را عرض کردیم که اصلاً تعلق تکلیف به این فرد باطل است در حالتی

که ایشان این را باطل ندانستند و اصل این که در قضیه خارجیّه مولا با موالی دیگر فرق می‌کند و بحث ما اصلاً در اصول به مولای عارف به احوال و اوصاف و موضوع و مشرف بر جوانب است و با موالی دیگر تفاوت می‌کند و این بحث نباید در این جا آورده بشود ولو این که مولا اشتباه کند با تمام این حرفها با تعریفی که شما در قضیه حقیقیّه می‌آورید این تقابل معنا ندارد در قضیه حقیقیّه شما می‌گویید که مولا آن موضوع خارجی را مدنظر قرار می‌دهد و در قضیه خارجیّه می‌گویید نه آن وجود علمی موضوع برای مولا مصحح برای حکم است نه وجود خارجی و موضوع.

لذا عرض کردیم که وجود مولا را که شما می‌خواهید در نظر بگیرید. این قضیه خارجیّه در این جا چه تفاوتی می‌کند با قضیه حقیقیّه؟ بر فرض که مولا هم مولای عالم بالغیب و مشرع هم نباشد این که شما آمدید بین یک قضیه خارجیّه و حقیقیّه فرق گذاشتید و این را از او جدا کردید، چه دلیلی دارد خب قضیه خارجیّه اگر قرار باشد به همان ملاکی

قضیه خارجیّه تحقق پیدا کرده باشد که به آن ملاک  
قضیه حقیقیّه تحقق پیدا کرده است الا این که در  
قضیه حقیقیّه مسأله عام و سعی است و حکم روی  
موضوع بالفعل و مقدر رفته است. اما در قضیه  
خارجیه حکم روی موضوع بالفعل رفته چه تفاوتی  
در این جا کرده؟ چطور وجود علمی مورد لحاظ  
است این قضیه خارجیّه که شما در این جا ترسیم  
کردید چه فرقی با حقیقیّه پیدا کرد؟

الا این که این قضیه خارجیّه یکی از مصداق  
حقیقیّه است اگر قرار باشد مولا و جوب حج را معلق  
بر استطاعت و بلوغ و عقل بداند بر این سه مسأله  
معلق بداند چه فرقی می کند که بگوید يجب علی  
الناس يجب علی مله الاسلام حج بیت الله الحرام من  
كان بالغاً عاقلاً مستطیعاً یا این که آن وقت در این  
مورد بگوید چون شما الان این موضوع برایتان  
محقق شده يجب علیک چون در شما محقق نشده لا  
يجب علیک چون در شما محقق شده يجب علیک  
چه بگوید یا نگوید در این قضیه چه فرقی می کند  
جناب نائینی؟

حالا شما مصحح امر مولا را وجود علمی بدانید  
خیلی خوب مولا اصلا علام الغیوب است اصلا  
می‌گوییم چه فرقی کرد قضیه خارجیه با حقیقه  
هردوی این‌ها که صاحب ملاک و صاحب تحقق  
موضوعند الا این که در یکی از آن‌ها موضوع خارج  
مورد نظر است فعلی و مقدر و در یکی موضوع  
چیست؟ موضوع معلوم مولا آیا مولا در قضیه  
خارجیه شرط دیگری را اضافه کرده که شما این را  
نمی‌گویید.

اگر می‌گفتید ما بحث دیگری با شما داشتیم شما  
می‌گویید آنچه که موضوع در قضیه خارجیه است  
همان معلوم بالذات مولا است همان وجود علمی  
مولا موجب تحقق قضیه خارجیه است گرچه در  
خارج اصلا آن موضوع نباشد گفتند دیگر گرچه در  
خارج مولا اشتباه و خطا کرده باشد ما می‌گوییم مولا  
علام الغیوب نه، همین مولای عادی اصلا بحث را  
می‌بریم در موالی عادی مشهدی غضنفر، مشهدی  
غضنفر چندتا کارگر دارد دارند توی مزرعه‌اش جو  
و گندم می‌کارند این آقای مشهدی غضنفر می‌شود

مولا آن کارگرها هم می‌شوند عبید (بعد از این همه  
بیا و برو مولایمان شده مشهدی غضنفر) این جناب  
آقای مشهدی غضنفر آمده می‌خواهد امر کند، یک  
وقتی به این کارگرها می‌گوید آقا جان هر وقتی که  
این زمین احتیاجی به شخم داشت شخم بزنید هر  
وقتی که این زمین احتیاجی به کود داشت کود بدهید  
هر وقتی که این درخت‌ها احتیاجی به آب داشتند  
آب بدهید هر وقتی که احتیاج به هرس داشت هرس  
بکنید هر وقتی که احتیاج به چه داشت چه داشت این  
مسائل را بعنوان شرایط و موضوعاتی که در تحقق  
هر کدام از این موضوعات تکلیفی در آن موقع  
متوجه این خدمه و زُرّاع خواهد شد به نحو عموم  
ذکر می‌کند الان این زمین احتیاجی به شخم ندارد  
پس بنابراین این موضوع برای شخم زدن در این جا  
محقق نشده بسیار خوب ولی احتیاج به کود دارد  
چون این شرایط محقق شده است نیاز این ارض و  
وضعیت و این زمین به کود شده است پس بنابراین  
بر همه این چندخدمه واجب است که بروند کود  
بیاورند و به این زمین بدهند خب الان احتیاجی به



هرس شدن دارد یا ندارد؟ موضوع برای هرس شدن الان فعلیت ندارد دوماه دیگر موضوع فعلیت پیدا می کند پس الان حکم به وجوب برای هرس شدن موضوعیت ندارد پس حکم هم ندارد. حالا این مولایی که آمده حکم برای هرکدام از این ها را معلق کرده است بر تحقق آن موضوع، می آید به این پنج نفر می گوید که همین امروز هم شخم بزنید هم کود بدهید قضیه خارجیه است گفتیم فقط علم مولا در این جا شرط است گرچه وجود خارجی نداشته باشد حالا وقتی مولای ما بشود مشهدی غضنفر می گوید هم شخم بزنید هم هرس بکنید این مولا با مولای علام الغیوب خیلی فرق می کند وقتی مولا غضنفر باشد در وقت شخم زدن می گوید هرس هم بکن آخر ای احمق وقت شخم زدن به هرس چه ربطی دارد این می گوید الان شخم بزن کود بده، آب بده، هرس هم بکن خادم می گوید آقا دیشب با زنت دعوایت نشده؟ آخر این زمین اگر وقت هرسش است دیگر وقت شخمش نیست شخم بزنیم همه این گیاه و فلان و... می روند آن تو اگر وقت هرس است

پس وقت شخم نیست.

می گوید من مولا هستم به تو مربوط نیست اگر  
من مولا هستم می گویم هم باید شخم بزنی هم باید  
هرس بکنی این بدبخت چه کند؟ می گوید بسیار  
خوب چون مولا هستی ما این را عمل می کنیم و این  
زمین را اول شخم می زند همه آن گیاه هائی که در  
آنجا بود می رود توی زمین، مولا فردا می آید ای داد  
ای بیداد نگاه کن تمام این زحمات چندماهه  
خرج هایی که شده همه رفت توی زمین و تمام شد  
چوب را بلند می کند می زند توی سر این خدام، ای  
پدرسوخته ها، چرا این طور کردید؟ می گویند؛  
خودت گفتی، من گفتم؟ این کار را شما کردید و  
باید کتک را بخورید این مولا کیست؟ مولا مشهدی  
غضنفر است وقتی مشهدی غضنفر باشد بین شخم  
زدن و بین هرس کردن فرق نمی گذارد. جناب  
شیخنا، پس نباید آدم دنبال مولایی برود که بین شخم  
و هرس فرق نگذارد نه، دنبال مولایی برود که وقت  
شخم بگوید شخم بزنی وقت آبیاری بگوید آب بده  
وقت هرس کردن بگوید هرس کن وقتی که نیازی

به مراقبت دارد برو مراقبت کن وقتی که نیاز دارد به علف‌های هرزه را تمام این‌ها را در وقت خودش تشخیص بدهد و هر کدام را امر مناسب با آن وقت بر انسان بار کند نه چیزی را که در تحت طاقت ما نیست و در تحت اختیار خودش است. و بعد وقتی این طور شود آی شما کردید چوب را بردارد بزند توی سر این‌ها شما باعث شدید که این زراعت من برود زیر خاک شما.

پس بنابراین اگر بنا بر فرمایش شمای مرحوم نائینی که می‌فرمائید این مولا می‌تواند بگوید شخم بزن هم بگوید هرس بکن! جناب نائینی که این حرف را می‌زنی عواقب فتوایت را بین چیست؟ وقتی که کسی یک فتوایی اصولی صادر می‌فرماید قضیه‌اش هم همین است ایشان می‌فرمایند که همان وجود علمی کفایت می‌کند که مصحح برای حکم باشد گرچه مولا غلط کند در تقریرات مطالعه مگر نکردید گرچه مولا اشتباه هم بکند بکند همین وجود علمی کفایت می‌کند خوب وجود علمی کفایت می‌کند این بدبخت چکار کند؟ او که نمی‌تواند انجام

بدهد چه کار کند؟ همین طور آدم که حرف نمی‌زند  
یک مقدار فکر می‌کند این وجود علمی که شما  
می‌گویید اگر این مولا که این حرف را می‌زند  
می‌گوید الان بروید انجام بدهید این وجود علمی  
مترتب بر همین ملاکات است می‌گوید چون این  
ملاکاتی را که من برای این ملاکات حکم وضع کردم  
الان پیش من وجود خارجی پیدا کرده است. پس  
باید بروی انجام بدهی خب این چه فرقی می‌کند با  
قضیه حقیقه؟ این که یکی شد در قضیه حقیقه  
می‌گوید که اگر این زمین احتیاج به شخم داشت  
شخم بزنید الان می‌گوید این زمین احتیاج به شخم  
دارد برو شخم بزن چه فرقی کرد؟ این همان شد.

وجود علمی کردن مساله را با قضیه حقیقه  
مساله را فرق نمی‌اندازد وجود علمی همان تحقق  
موضوع است منتهی در نفس مولا هیچ تفاوتی ندارد  
یعنی مصداق برای قضیه حقیقه به خیال مولا محقق  
است. حالا چه بگوید چه نگوید باید برود تفاوتی  
ندارد مولا در قضیه حقیقه مساله را به اختیار مکلف  
گذاشته الان اختیارش را در دست خودش گرفته آن

موقع گفته اگر این موضوع در خارج تحقق پیدا کرد باید این کار را بکنی الان گفته چون موضوع تحقق پیدا نکرده برو بکن نمی گوید موضوع تحقق پیدا نکرده و برو بکن این دیوانه است نه در خیالش این است که شخم و هرس هردو را با هم می شود انجام داد مولای ما مشهدی غضنفر است چون در خیالش تحقق موضوع محقق شده است می گوید برو بکن این ایرادی است که بر این مبنا بر فرق گذاشتن بین قضیه خارجی و حقیقه بر مطلب مرحوم نائینی از این نقطه نظر وارد می شود که بین قضیه خارجی با قضیه حقیقه هیچ فرقی نیست قضیه خارجی همان مصداق قضیه حقیقه است الا این که مکلف مخصوص بالخطاب شده است و اگر مولا می دانست که این شرایط برای مکلف محقق نیست حکم هم نمی کرد می شود مولا یک حکمی بکند به مکلف در حالتی که هنوز شرایط موضوع و تحقق موضوع برایش نیست می شود؟ این معنی ندارد.

پس بطور کلی طرح این مطلب که قضیه خارجی قضیه ای است که حکم رفته است روی

مكلف به لحاظ علم مولا این غلط است. چه  
قضیه‌ای می‌شود قضیه خارجیّه بنا بر فرمایش شما  
که می‌گویید حکم قابل سرایت نیست؟ این آقا جان  
قضیه خارجیّه حکم رفته است روی شخص مكلف  
یعنی مولا شخص مكلف را مخصوص بالخطاب  
قرار داده است در حالی که احتمال عدم تحقق  
ملاکاتی که در قضیه حقیقیّه وجود دارد در نزد این  
مكلف تحقق ملاکات ثابت نشده باشد در عین حال  
باز مولا با علم نه بدون علم مثل این که شما گفتید با  
علم به عدم تحقق بعضی از این شرایط باز در عین  
حال امر می‌کند این می‌شود قضیه قضیه شخصیّه یا  
خارجیه بنا بر فرمایش شما .

لذا وقتی که می‌گویید يجب عليك الحج اذا كنت  
بالغا و عاقلا و مستطیعا و استطاعتش را هم به همان  
مطالبی است که ذکر کرده به یک شخص با وجود  
عدم استطاعت می‌گویید يجب عليك الحج این  
می‌شود قضیه شخصیّه با این که مؤونه برای سفر  
ندارد می‌گویید يجب عليك الحج باید پیاده بروی  
خودت می‌دانی مولا من که خر ندارم مگر من گفتم

خر داشته باش من آنی که به تو گفتم این که يجب علیک الحج تمام شد مولا من مؤونه برای قوت زن و بچه ندارم مگر من گفتم داشته باش من شرایط برای سفر ندارم من به تو می گویم يجب علیک این می شود قضیه شخصیه، این آن قضیه ای است که ما نمی توانیم از مکلف به مکلف دیگر سرایت بدهیم.

در قضیه شخصیه ای که شما می فرمائید و درست هم می فرمائید جناب نائینی که در قضیه شخصیه قابل سرایت نیست تعریفش هم درست بگویند نه این که در مولا همان علم به موضوع وجود علمی در آنجا شرط است نخیر در مولا که ولو اشتباه هم بکند دیگر اشتباه بکند در این جا نمی توانید بگویند برای مولا خود آن مکلف مخصوص به خطاب است به ملاکات خودش نه به آن ملاکاتی که در قضیه حقیقه آوردی آن ملاکاتی که شما در قضیه حقیقه آوردید اگر مولا بلحاظ وجود علمی آن ملاکات یک نفر را مقصود خطاب بکند این جا قضیه خارجیه نیست. همان مصداق قضیه حقیقه است تفاوتی ندارد به مولا می گویند چه می گفتی چه

نمی‌گفتی بر من واجب بود، هنر کردی، اولاً بالغ هستم، خب این که بالغم، عاقلم، این که حالا باید تحقیق کرد عاقل است، نیست. مستطیع هم هستم، بله پول دارم، می‌توانم بروم فیش حج بخرم و حتی استطاعت هم دارم که از کشور ثالث بروم می‌گوید خیلی خب چه به من می‌گفتید چه به من نمی‌گفتی حج بر من واجب بود حالا چرا به من گفتی؟ مولا می‌گوید خیلی ممنون، ما را دوست داری مقصود به خطاب کردی در این جا چیزی اضافه نشود که یکی بشود قضیه خارجیه یکی بشود قضیه حقیقه مصداق قضیه حقیقه محقق است ما چه چیزی در این جا اضافه داریم آن اضافه‌ای که آمده این قضیه را خارجی کرده آیا علم مولا است؟ علم مولا به وجود خارجی است خارج هم محقق است و این هم مصداق برای آن است نمی‌گفت هم باید برود اگر علم مولا تعلق وجوب بر ملاکاتی است که خودش گفته غیر از این چیز دیگر نیست اگر همین است که وجوب تعلق گرفته بر این موضوع، پس بنابراین باید خودش هم بپذیرد که ولو این که به او گفته است



يجب عليك الحج چون ملاكات تفاوت نكرده لا  
يجب الحج و هذا تناقض يعنى در نفس تعلق وجوب  
به مكلف بعنوان تحقق ملاك چون فرض وجود  
علمى است نه وجود علمى نسبت به ملاكات ديگر  
نه فرض ما همان ملاكاتى كه در قضيه حقيقه است  
مى گوييم در اين محقق است فقط تحقق است هيچ  
چيز ديگرى نيست فرق بين او اين است كه متحقق  
الوقوع و مقدرالوقوع كه متحقق الوقوع است در  
نفس موضوع هيچ چيز ديگر تغيير نمى كند خب اين  
كه موجب قضيه خارجيه و حقيقه شدن نيست  
مصادق آن است اين كه ديگر قابل سرايت نيست آن  
هم بايد برود اگر اين گفت بايد بروى گفت مكه آره  
مولا به من گفت برو مكه گفت يجب عليك الحج  
گفت مستطيع هستى يا نه؟ گفت آره گفت من هم  
بايد بروم پس چرا شما مى گوئيد قابل سرايت نيست  
مگر اين كه بگوييم نه مولا اين اختصاص حكم را به  
مخاطب خاص به يك ملاكاتى ديگر، آن يك مطلب  
ديگر است آن شد.

پس قضيه حقيقه در اين جا چيز ديگر شد ديگر

ربطی به آن ندارد پس دیگر نگو در قضیه حقیقه ملاکات فعلیه و مقدره موجب است نه در قضیه حقیقه یک ملاکات دیگر است در قضیه خارجیه یک ملاکات دیگر است ما این را قبول داریم اشکال ندارد ولو این که طرف فلج هم باشد باید برود مکه می گوید من می خواهم تو بروی مکه فلج هستی بگذارند روی دوش و یا علی باید بروی حج را انجام بدهی .

در قضیه وجوب جهاد مگر جهاد بر مردان واجب نیست بر زنان جهاد واجب است؟ نه واجب نیست بر زن جهاد واجب نیست ولی اگر جان امام علیه السلام در خطر باشد بر همین زن هم می شود واجب، این جا فرق می کند در یک مورد خاص هم ممکن است همین برای یک فرد زن ولو در مورد جهاد واجب باشد؛ نظر امام علیه السلام است ما نمی دانیم الان در یک مورد خاص نسبت به او امام علیه السلام حکم خاص به خودش را می کند. چطور این که در موضوعات مختلف تفاوت پیدا می کند، همین طور نسبت به اشخاص هم تفاوت پیدا می کند

خصوصیات هم تفاوت پیدا می کند.

این را دقت بفرمائید برای فقهای که در این جا هستند و مجتهدین؛ این مساله خیلی بدرد می خورد، وقتی که شما می خواهید به روایات مراجعه کنید در تعارضی که در روایات می بینید فوراً نگوید این روایات محمول بر قضایای حقیقه است و این به ملاحظه جهات سندی مورد تعارض قرار گرفته است، بسیاری از این مسائل و روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده قضایای شخصی بوده، شخص آمده از امام علیه السلام رفته یک مساله را سوال کرده یک خصوصیات و شرایطی خودش داشته و آن شرایط را در روایت ذکر نکرده و برای ما مجهول است امام علیه السلام هم عالم بالغیب است و غیر از عالم بالغیب او دارد با او صحبت می کند و برایش شرح می دهد، آقا دونه فر می آیند پیش آدم یک مساله را می پرسند آدم به این یک جور می گوید به او جور دیگر می گوید فرق می کند آن یک شرایطی دارد این یک شرایطی دارد او یک قسمی دارد این یک قسمی دارد.

امام علیه‌السلام این روایت را بر اساس قضیه  
شخصیه به او القا می‌کند او می‌رود این روایت را  
پخش می‌کند و پخش که کرد می‌شود قضیه حقیقه،  
آن حقیقه شد این هم حقیقه با هم دیگر تعارض  
چکار کنیم؟ خذ بمخالف العامه... در حالی که اصلاً  
این‌ها را هیچ کدام نمی‌خواهد ملاک در اصل حکم  
همان قضیه حقیقه است، این مامور بر قضیه  
شخصیه بوده و این نباید می‌رفت و می‌گفت، در  
بسیاری از موارد و احادیث و باب تعارضات که ما  
داریم یکی از اشکالاتی که در این قضیه وجود دارد  
خلط بین قضایای شخصیه است که به عنوان قضایای  
حقیقه در روایات مطرح شده است.

تلمیذ: ممکن است این قضایای شخصیه باز  
برگردند به اصول چون در روایت داریم علینا بالغاء  
الاصول وعلیکم بالتفریع

استاد: خب آن را برای شما فرمودند آن را که  
خودشان می‌گویند چی؟ به یوسف بن عبدالرحمن  
می‌فرمودند: علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفریع این  
را به یونس گفتند یونس که امام علیه‌السلام نیست

امام علیه السلام بگوید تو در احکامت به قضایای  
شخصیه مراجعه کن امام صادق می‌توانست یک  
چنین حرفی را بزند؟

تلمیذ: از قضایای شخصیه نمی‌توانیم اختیار  
قاعده کلی بکنیم؟

استاد: اگر کسی می‌تواند در یک واقعه‌ای که آمده  
به طرف حضرت گفتند که خمس به این موارد تعلق  
می‌گیرد حالا یک چیزی گفته ، حضرت فرموده اند  
خمس به تو تعلق گرفته من بگویم نه آن هم جزو  
این است از کجا؟ مگر قضیه مربوط به او است، ده  
تا روایت داریم که این این است حضرت هم آن را  
ذکر نکردند حالا یک شخصی پیدا می‌شود می‌رود به  
حضرت می‌گوید من فلان چیز را پیدا کردم می‌گوید  
یجب علیک تخمیس، این با آنها نمی‌خورد این قضیه  
قضیه شخصیه است دیگر، در قضیه شخصیه ملاکش  
علم امام علیه السلام است نسبت به تحقق موضوع  
طبق علم خودش، نه بر اساس تحقق موضوع بلحاظ  
قضیه حقیقه اگر آن باشد مصداق برای همان است  
دیگر قضیه شخصیه نشد.

بحث در قضیه شخصیه که مرحوم نائینی می‌فرماید و درست هم است از این نظر ایشان درست می‌گویند ولی در تعریفش این بساط را درآورده در قضیه حکم قابل تسری از این مکلف به آن مکلف دیگر نیست، این حرف درست و قبول داریم از یک طرف می‌گوید لله علی الناس حج البیت من استطاع فلان فلان فلان از یک طرف به کسی که واجد این شرایط نیست می‌گوید يجب علیک الحج خب این که نمی‌تواند سرایت پیدا کند به مورد دیگر. از یک طرف می‌گوید نکاح زن باید با اجازه خودش باشد از یک طرف به زینب می‌گوید يجب علیک زواج مع الزید ولو علی رغم عدم رضاک اختلاف پیدا شد و بعد منجر به طلاق شد اگر از زید خوشش می‌آمد و عاشق و معشوق هم دیگر بودند که طلاق پیش نمی‌آمد! از اول می‌گفت این به ما نمی‌خورد من از فلان طایفه هستم و از اشراف ولی این زید این طور نیست این بود قضیه حالا بگوییم که چون پیغمبر علیه‌السلام به زینب طرف درمی‌آید می‌گوید تو هم بلند شو برو این که نمی‌توانید تسری

بدهید این قضیه، قضیه شخصی است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ